اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 هذا خلاصة کلام الشیخ فی الشفاء و فیه أبحاث الأول أن مورد القسمة هو الماهیة المطلقة و هی لیست إلا المأخوذة لا بشرط شیء فیلزم من تقسیمها إلی المأخوذة لا بشرط شیء و إلی غیرها تقسیم الشیء إلی نفسه و إلی غیره.

 مرحوم آخوند در بحث ماهیت و كیفیت لحاظ ماهیت كه بشرط شیء است یا بشرط لا، مطالبی را از شفا نقل كردند و ماحصل كلام شیخ در شفا این بود كه اگر ماهیت لحاظ بشود فی حد نفسه به شرط ان لا یكون شیء معه كه بشرط لای از قید باشد، این همان جنبه فصلیت است و جنبه صورتیت الشیء است و اگر لحاظ بشود بشرط شیء این همان جهت جنسیت ماهیت است كه با اضافه به فصل حقیقت نوعی افراد را به وجود می‌آورد و اگر لابشرط باشد یعنی بدون لحاظ شیء و بدون انضمام و عدم انضمام آن دومی معنای نوعیت است واین سومی معنای جنسیت است یعنی اگر بشرط شیء باشد با جنس و فصل به نوع مساله تقسیم می‌شود این ماحصل كلام مرحوم شیخ بود كه در كیفیت بیان ماهیت ایشان این مطلب را فرمودند.

 عرض شد كه این قضیه بسیار قضیه‌ای دقیقی است كه چگونه ما بتوانیم حدود و صغور یك نوع را از ذاتیات او درك بكنیم و دریابیم و به چه نحوه باید این مساله لحاظ بشود و با چه لحاظی ما باید یك ذات و ذاتی را در نظر بگیریم كه آن ذات و ذاتی قابل جمع با غیرخود نباشد. این چكیده كلام مرحوم شیخ در شفا است.

 در توضیح این مساله بصورت ایراد و اشكال مطالبی مرحوم اخوند بیان می‌كنند كه با این مطالب كلام مرحوم شیخ بیشتر آشكار می‌شود و واضح می‌شود و خودش را نشان می‌دهد، ایراد اولی كه وارد می‌شود بر كلام مرحوم شیخ این است كه شما ماهیتی را كه مقسم قرار دادید این ماهیت لا بشرط شیء بود و ماهیت لابشرط ماهیت مطلقه است یعنی ماهیتی كه در آن ماهیت انضمام امر دیگری بر او یا عدم انضمام امر دیگری بر او مورد لحاظ قرار نمی‌گیرد بلكه خود همان ماهیت و خود همان مفهوم فی‌حدنفسه آن مفهوم مورد نظر است از نظر خود مصداق خارجی اگر ما بخواهیم برای این مساله یك مصداقی تعیین كنیم این را اگر یاد رفقا باشد در بحث مقام هو هویت كه از او تعبیر به مقام عماء شده و بین مقام واحدیت كه از او تعبیر به مقام ظهور و بروز شده و بین مقام جمعیت كه بین مقام هو هویت و مقام واحدیت است در اینجا ما مطالبی خدمت رفقا عرض كردیم و لحاظ هركدام از این سه مقام را به آن حقیقت واقعی خودش نه به اعتبار معتبر ما این را در نظر گرفتیم همین مساله در مورد مانحن فیه و لحاظ طبیعت مهمله و طبیعت مقیده و طبیعت مطلقه در هر سه اینها این مساله در اینجا لحاظ می‌شود اگر نظر رفقا باشد در مساله هو هویت این مطلب صحبت شد كه نگاه ما به اصل وجود و همان وجود به صرافه و وجود بحت و بسیط به آن اصل و حقیقت وجود نگاه ما چه نگاهی است آیا در آن اصل و حقیقت وجود وقتی كه ما نظر می‌اندازیم آیا امر دیگری را غیر از آن وجود و اطوار وجود و اشكال وجود هم مدنظر قرار می‌دهیم یا قرار نمی‌دهیم آن نگاه ما به مساله خود صرافت وجود و به مقام هو هویت است همین الان یك مثال ساده من برای شما به نظرم آمد گفتم حالا ما چرا برویم آن سر مقام هو هویتی كه خودمان نمی‌فهمیم چیست بیاییم همین‌جا همین فرش را در اینجا مثال بزنیم تا اینكه قضیه روشن بشود این فرشی كه الان شما دارید نگاه می‌كنید همه هم می‌بینیم اینجاش قرمز است اینجایش صورتی است، اینجایش سرمه‌ای است، این اشكالی كه شما دارید روی فرش مشاهده می‌كنید، اینها یك عوارضی است كه عارض بر خود این پشم شده است، حالا ماده‌اش هرچی هست، بر این عارض شده است و این هر دو از هم جدا نیستند، یعنی الان شما نمی‌توانید این فرش را دست بزنید ولیكن دست شما روی رنگش نرود، فقط بگویید من الان دارم این پشم و این ماده‌ای كه روی این است، ماده‌ی خود این فرش الان ملموس و محسوس من است ولكن این رنگ و الوانی كه الان روی این فرش هستند، این الوان محسوس من نیست، البته الوان را حس لامسه درك نمی‌كند، این درست است، ولی صحبت در این است كه آن منطقه‌ای كه این لون در آن قرار دارد نمی‌شود این منطقه خارج از محدوده لمس و حس و ما باشد بالاخره اینجا الان قرمز است من كه الان دارم دستم را روی این فرش می‌كشم الان در این منطقه قرمز وارد شدم الان سبز، الان قرمز، الان سفید، الان همه این الوانی كه الان زیر دست من دارد می‌رود با این احساس الان دارد عبور می‌كند ولی برای یك فردی كه اعماء است آیا او هم همین احساسی را دارد كه من دارم؟ یعنی وقتی من الان دارم دستم را روی فرش می‌كشم ـ این مطلبی كه می‌گوییم خدمتتان بسیار مساله دقیقی است و این در تقسیم و تفكیك بین مراتب در آنجا بدرد شما می‌خورد ـ

 این دستی كه من الان دارم روی این فرش می‌كشم یافته‌ها و شناخت‌های متعدد و معلوم‌های بالعرض متعدد الان دارد در من وارد می‌شود مساله‌ای اولی كه من دارم دست می‌كشم این احساسی كه می‌كنم این است كه این الان فرش است و سنگ نیست، این یك معرفت یك علم یك شناخت درست شد، در این شناخت من باید ـ حالا فرض بكنید یك مقداری از این هم بالاتر برویم یك مقداری مساله را از این عمیق‌ترش بخواهیم بكنیم ـ می‌گوییم در حس اولی كه برای من پیدا می‌شود این است كه در آن حس اول این چیزی كه در زیر دست من دارد رد می‌شود آن جسم است، این جسمیت در آن وهله اول، اول بلااول آن در ذهن من حضور پیدا می‌كند، خود جسمیت، اصلا كاری به این فرش و اینها نداریم این كه این الان جسم است در این مساله ما با بچه و با اطفال فرقی نمی‌كنیم یك طفلی كه الان تشخیص نمی‌دهد بین آب و بین سنگ و فرش و چیز دیگر آن حس ابتدائی او احساس جسمیت است حالا بعد یك مقداری بزرگتر بشود بین شیر و بین آب و بین سنگ و توپ و اینها فرض كنید فرق قائل بشود ولی آن احساس اولیه او چیست همان جسمیت است آن احساس بین همه ما مشترك است پس این می‌شود شناخت اول و معرفت اول و احساس اولی كه ما نسبت به این فرش داریم از این بیائیم بالاتر می‌بینیم در این زمین وآسمان فرش هست سنگ هست آب هست كلوخ است درخت است همه چیز هست و اینها را هم تشخیص می‌دهیم و اینها را هم شناخت پیدا می‌كنیم یعنی احساس می‌كنیم الان سنگ چه خصوصیاتی دارد زبری و صلابتش در چه حدی است، مثلا پشم در چه حدی است، پنبه در چه حدی است، فرض كنید خاك در چه حدی است، اینها را همه را ما می‌توانیم تشخیص بدهیم و فرقش را بفهمیم و با آب و اینها می‌توانیم تمیز بدهیم در وهله دوم همین كه ما می‌آئیم دست می‌گذاریم روی این فرش آن احساسی كه این جنس چه جنسی هست و این چه نوعی است نوعیت این برای ما كشف می‌شود در حالی كه این نوعیت برای طفل كشف نشده بود پس این معرفت معرفت ثانویه است كه یك قدری ارتقاء پیدا می‌كند با او در عین اینكه در همه مراتب معرفت و شناخت حضور علمی در آنجا متحقق بوده خب این شناختی كه در اینجا پیدا می‌شود می‌بینیم یك مرتبه بالاتری است از او، درست شد! در این مرتبه بین ما و بین فرد اعماء فرقی نیست او هم این احساس را می‌كند بالاخره آن هم دیده پشم چیست دیده چیست سنگ را دیده آب را دیده خاك را دیده اینها را همه را دیده تشخیص می‌دهد از این مرتبه بالاتر می‌آئیم نگاه می‌كنیم وقتی كه دست را ما می‌كشیم روی این فرش علاوه بر او رنگها هم بواسطه چشم ما این منتقل می‌شود الان این منطقه قرمز است، این سفید است، این آبی است، این فرض كنید سرمه‌ای است، این سبز است، زرد است این الوان مختلف علاوه بر لمس ظاهری واقعیت‌هایی است خارجی، خیالی نیست منتهی اطلاع بر آن واقعیت خارجی وسیله و ابزار می‌خواهد آن ابزار را شخص آعما ندارد آن ابزار در اختیار فرد بصیر است كه نسبت به او اطلاع داشته باشد پس بنابراین ما آمدیم این مساله را هم تشخیص دادیم اگر از اینجا یك پله برویم بالاتر فردی است كه در شناخت بافت فرش بصیرتی دارد و بقیه آن بصیرت را ندارند وقتی دست می‌كشد می‌گوید عجب بافتی دارد حالا من هرچی دست بكشم نمی‌فهمم خیال می‌كنم این با آن یكی است ولی چون او سازنده است او چون خبیر است به یك معرفت دیگری اطلاع پیدا می‌كند كه آن معرفت، یك بصیرت دیگری می‌خواهد و وسیله دیگری می‌خواهد ببینید آن رفت یك مرحله بالاتر یك كسی هست همین نگاه را می‌كند و وقتی كه به این رنگ‌آمیزی اینها نگاه می‌كنید می‌بیند می‌گوید عجب نقاشی بوده كه توانسته این رنگها را با همدیگر زمینه كند این را حالا او نمی‌فهمد این را این شخص دیگری می‌فهمد و همینطور شما می‌توانید این مساله را در معرفت‌های مختلف و اطلاعات مختلفی در این قضیه بدست بیاورید كه هركدام از آنها با اینكه وجود خارجی دارد و اعتباری نیست ولی وصول به آنها ابزار خودش را می‌خواهد و بدون آن ابزار انسان به آن واقعیت‌های خارجی نمی‌تواند برسد. فقط آن ابزار و آن واسطه ما را برای رسیدن به آن حقیقت خارجی راهنمایی می‌كند و كار دیگری نمی‌كند برای رسیدن به آن حقیقت خارجی و به آن واقعیت خارجی به این وسیله ما احتیاج داریم درست شد پس ببینید ما در اینجا مراتب مختلفی دیدیدیم.

 حالا در مساله هو هویت وقتی كه بخواهیم بحث بكنیم آن مقام و آن اصل وجودی كه در آن اصل وجود تمام این افرادی كه شما می‌بینید آمدند و چرت و پرت گفتند، همه بخاطر این است كه اصلا آیا می‌شود هم به خدا وجود را نسبت داد و هم به این كبریت؟. همه اینها بخاطر این است كه این مراتب مراتب معرفتی را نفهمیدند و تشخیص ندادند كه هركدام از تصدیقات ما مترتب بر تصوراتی است كه آن تصورات مرتبه خاص از معرفت را می‌طلبد و انسان نباید تصدیقی را كه مترتب بر تصوری می‌كند آن تصدیق را برای تصور دیگری قرار بدهد هر تصور جایگاه خودش را دارد و مترتب بر آن حكمی كه روی آن تصور می‌شود وقتی كه شما نظر می‌كنید به مساله صرافت وجود كه حقیقت وجود حقیقت واحد است نمی‌توانید تصور كنید كه آن حقیقت واحده باید ماده باشد، نمی‌توانید یك همچین چیزی را تصور كنید اگر آن حقیقت واحد، حقیقت ماده باشد ماده كه نمی‌تواند با مجرد جمع بشود، نمی‌شود یك شیئی ماده باشد و ذاتی او ماده باشد در عین حال بتواند ملزم به ذاتی معارض او باشد این جمع بین متضادین است و نمی‌تواند حقیقت ماده یك حقیقت مجردی باشد به آن مجرد اصطلاحی كه نتواند قبول ماده كند به انضمام این شخص، وقتی كه وجود حقیقتش، حقیقت مجرد است و ذاتی مجرد عدم تسانخ و عدم مصاحبت و اقتران با ماده است پس بنابراین این ماده از كجا آمد؟ از خانه خاله كه نیامده بالاخره این كتابی كه الان فرض كنید یك كیلو وزنش هست و در دست من است این كتاب آیا مجرد است یا ماده است؟ اگر ماده است پس این ماده از كجا آمده شما كه گفتید وجود وجود مجرد است، مجرد هم كه با ماده متلایم نیستند تلایم ندارند، تصانف ندارند، پس بنابراین این ماده از كجا آمده؟ از موجود كه نیامده، حقیقت وجود حقیقت مجرد است مجرد هم كه با ماده نمی‌سازد پس این از كدام وجود آمد ما باید یك وجود دیگری را فرض كنیم كه آن وجود ذاتیش ماده بودن است نه ذاتش مجرد بودن و وقتی ماده بودن است اشیاء مادی از آن وجود ثانوی از آن وجود منتزع می‌شوند و به اشكال مختلف برای آن وجود ثانوی تصور می شود او در قبال وجود اول لازمه‌اش حد قرار دادن است و لازمه حد گرفتن ترتب امكان است و احتیاج به علت و فقر و این مطالب در آنجا پیش خواهد آمد. پس بنابراین با انضمام این مقدماتی كه در كنار هم قرار داده شد ما به یك نقطه‌ای می‌رسیم كه وجود باید ولاجرم و غیر از این نمی‌تواند باشد كه وجود باید یك مجردی باشد كه در آن تجرد نه تجرد به شرط لا و نه تجرد به شرط شیء هیچ كدام از این دو لحاظ نشده باشد بلكه آن وجود مجرد لابشرطی كه یجتمع مع بشرط لائی از ماده و یجتمع مع بشرط شیئی ماده آن می شود وجود اطلاقی، آن وجود وجود اطلاقی است كه در آن وجود اطلاقی نه می‌توان گفت مجرد به عنوان به شرط لائی است مانند عقول و ملائكه و صور نوریه و عالم ارواح و نفوس و نه آن وجود مقید به شرط شیئی است كه عالم افلاك و ماده و عالم كون و فساد كه این خلاف عالم ابتدائیات و اینها هستند آن وجود می‌شود یك وجود لابشرطی كه از آن وجود لا بشرطی تعبیر به مقام هو هویت می‌آورند آن وجود یعنی اطلاق در آن وجود لابشرطی آن اطلاق ذاتی آن وجود است نه اینكه قید برای اوست یك وقتی ما در همین محاورات خودمان و در صحبت‌های خودمان می‌گوییم كه برنج الان گران شده این كه می‌گوییم برنج گران شده منظور ما از این برنج چه نوعی از برنج است؟ هیچ نوعی از برنج نیست خود اصل برنج یعنی ماهیت برنج و طبیعت برنج این گران شده خب شما می‌گویید چی ارزان شده؟ خب حالا ما برنجش را می‌گوییم این برنج گران شده ما وقتی كه در زمان دوازده یا سیزده سالمان بود در آن موقع برنجی كه می‌خریدیم كیلویی هشت تومان بود در نظر شریف آقایان باشد، هشت تومان می‌خریدیم كه همان را الان می‌دهند پنج هزار تومان شده، می‌گویند این برنج گران شده است این گرانی روی كدام نوع از برنج رفته؟ روی هیچ نوعی بلكه روی همه انواع رفته خود اصل برنج این مورد نظر ما بوده است، اصل برنج این بنده خدا خب قاعده‌اش هم همین است می‌گویند همه عالم رو به ترقی است انسانها همه ترقی كردند مغزها همه باز شده عقل‌ها همه رسیده به آسمان از هزاروچهارصدسال پیش عقل‌ها همه رسیدند به آسمان الان دیگر نه پیغمبر می‌خواهیم نه امام می‌خواهیم می‌گویند دیگر، مردم امروز می‌گویند، می‌گویند پیغمبر كه مربوط به زمان خودش بود ائمه هم كه اینها مثل آدم‌های دیگر بودند فرقی با بقیه نداشتند و خود عقل ما همه كار می‌كند خب وقتی كه آدم‌ها عقل‌شان به جایی برسد كه احتیاج به امام نداشته باشند برنج بیچاره چه تقصیری دارد؟ خب آن هم می‌گوید من هم می‌خواهم بروم بالا برنج شش تومانی سابق حالا شده پنج هزار تومان خب می‌گوید من هم می‌روم بالا نانی كه چهار قران می‌خریدیم حالا شده دویست تومان این هم می‌گوید من می‌خواهم بروم بالا ماشینی كه هفده هزار تومان قیمتش بود یا پانزده هزار تومان حالا شده پانزده میلیون او هم می‌گوید من می‌خواهم بروم بالا، چطور آدم ها بروند آنها نروند آنها هم بالاخره مخلوق خدا هستند آنها هم برای خودشان در این عالم حساب و كتاب دارند فقط ما نباید دراز شویم آن هم با وضعی منطبق با ما، آنها هم بروند بالا ما عقلمان رسیده به عرش آنها می‌گویند ما به عرش نمی‌رسیم ولی یك مقدار ترقی كه می‌كنیم خب حقشان است پنجاه هزار تومان هم بشود بازهم حقشان است اشكال ندارد درست شد این می‌شود چی؟ این می‌شود خود آن طبیعت این جنسی كه در اینجا لحاظ شده است. در محاوراتمان كه صحبت می‌شود یك وقت می‌گویم برو شما برنج بخر برنج بدون خصوصیت بخر، ملاحظه كنید برنج بدون خصوصیت منظور من هست در اینجا اطلاق قید شده است در اولی ما لفظ را مقید به اطلاق نكردیم نگفتیم برنج مطلق گران شده گفتیم خود برنج گران شده این كه می‌گوییم خود برنج گران شده تا اینكه من پنج تومان كه الان بهم یك دانه چوب كبریت نمی‌دهند فرض كنید سه هزار تومان بدهیم به بچه‌مان بگوییم برو برنج مطلق بخر در اینجا مطلق را قید قرار دادیم اولی اطلاق ذاتی خودش بود ولی الان اطلاق ذاتش نیست الان اطلاق قید اوست لذا او وقتی كه برود در مغازه چند نوع برنج كه در آنجا هست هركدام را می‌تواند انتخاب كند چون اطلاق در اینجا قید شده است گفتم برنج مطلق بخر این كه گفتم برنج مطلق بخر چرا این را گفتم؟ چرا وقتی كه می‌گویم برو برنج بخر قید اطلاق را بیاورم؟ برای اینكه وقتی برود مغازه گیج نشود نگوید آقاجان من كه گفت برو برنج بخر منظورش چه بود شاید منظورش این برنج قیمت كمتر بود، شاید برنج قیمت متوسط بود و شاید منظورش برنج قیمت بالاتر بود دوباره برگردد خانه یا اینكه با موبایلش كه الان همراه می‌گویند ایرانی هستیم ما باید ایرانی حرف بزنیم موبایل نگوییم ببخشید با همانی كه می‌گویند با آن تلفن كند به آقاجانش و بگوید كه آقا اینكه شما به ما فرمودید كه برنج بخر منظورتان چه نوعی برنج است الان سه جور برنج است می‌گوید من كه گفتم برنج بخر تعیین كه نكردم می‌گوید شما كه اطلاق را قید نیاوردید اگر بلد باشد از این چیزهای طلبگی ما می‌آید ایراد می‌گیرد ولی این بیچاره‌ها بلد نیستند فوری می‌گویند چشم می‌گوید شما كه اطلاق را قید نكردید ترسیدم اگر آن برنج گران را بخرم یك كتك هم بخورم علاوه بر آن كه زحمت كشیدم بگویی برو پس بده برو آن متوسط را بگیر بیار درست شد برای اینكه آن بیچاره به آن موبایلش یا همانی كه می‌گویند تلفن نكند كه پول اضافه بدهد و برای اینكه اشكال نكند من گوینده می‌آیم و این قید اطلاق را می‌آورم برای این مساله پس در اینجا فرق بین این اطلاق و بین آن اطلاق در چه شد؟ در رفع شبهه است اینجا اطلاق قید، لفظی شد و آنجا اطلاق خودش ذاتی برای ماهیت است وقتی كه می‌گویند برنج گران است نمی‌گویم برنج مطلق گران است برنج مطلق آوردن غلط است باید همه چه برود بالا نباید هیچ چیز ساكن بماند دیگر هرچه می‌گذرد اصلا ذاتی عالم این است كه برود بالا هركی هم كه می‌آید می‌گوید ارزانش می‌كنیم نه آن بلكه برای رأی جمع كردن است. اصلا ذاتی عالم وجود ذاتیش این است كه همه چیز برود بالا این اصلا، البته اوقات فرق می‌كند این اطلاقی كه در اینجا آورده است این اطلاق را رویش نظر دارد بخاطر اینكه به آن ترتیب اثر می‌دهد برای اینكه به او بفهماند كه برای من تفاوتی نمی‌كند برای این مساله آمده اطلاق را در اینجا قید كرده پس دیگر در اینجا آیا این اطلاق همان مقسم است در اینجا و همان طبیعت است یا قسمی از اوست؟ اینجا این اطلاق می‌شود قسم از آن طبیعت وقتی كه من می‌گوییم برنج رفته بالا این می‌شود چه؟ این می‌شود مقسم این می‌شود مرتبه، این دو امر در اینجا دو قسم در اینجا به خود می‌گیرد یا ظهور خارجی مطلق این در اینجا هست یعنی اطلاق در اینجا قید برای خود اطلاق برای این طبیعت می‌شود یا اینكه در اینجا می‌شود بشرط شیء، برنج متوسط را بخر یا برنج عالی را در اینجا بگیر درست شد این می‌شود در اینجا قید برای او لذا دیگر تقسیم شیء بنفسه نیست، تقسیم شیء بنفسه و بغیره در آنجا یك لحاظ بود در اینجا یك لحاظ دیگر است وقتی كه می‌گویند برنج رفته با لا در اینجا برنج را من مقید به شأن دیگری نكردم، نه مقیدش كردم به شیء و نه او را مقید كردم به اطلاق به هیچ كدام او را مقید نكردم درست قضیه مثل ماء می‌ماند كه ماء این خودش فی حد نفسه یك طبیعت محمله است و بر آن تقسیماتی می‌شود ماء مطلق داریم كه آن مقید به امری نیست ماء مقید داریم كه فرض كنید شربت است و آب دریا هست و شور است و گل‌آلود است و امثال ذلك و نهر و این حوض و اینها آب كر است آب قلیل است و نمی‌دانم آب باران و مطر است، آب بئر اینها همه می‌شود آبهای مقید كه هركدام از اینها حكم خاص خودش را دارد ماء مطر فرض كنید مطهر است ماء قلیل مطهر نیست ماء كر مطهر است و آب نهر این چه حكمی دارد آب بئر اگر فرض كنید نجاست قرار بگیرد چه مقداری از او بایستی خارج بشود و امثال ذلك خود این آب فی‌حدنفسه می‌شود مقسم برای این اقسامی كه در اینجا به اصطلاح ذكر شد نسبت به مساله وجود و مقام هو هویتی كه صحبت كردیم نسبت به آن كه حقیقتی كه در آن حقیقت بشود آن حقیقت قسمی از او مجردی بشود عاری از ماده مثل عالم نفوس و ارواح و همینطور حقیقتی كه آن حقیقت قسمی از او بشود بشرط شیء كه ماده بودن و جسم بودن باشد این ماده بودن در قبال مجرد بودن قسیم قرار بگیرند، ماده شرائط مجرد را ندارد مجرد شرایط ماده را ندارد آن وجودی كه بتواند به این دو شكل دربیاید آن وجود می‌شود اطلاق، اطلاق ذاتی پس مقام هو هویت مقام اطلاق است نه مقام به شرط لائی.

 تلمیذ: در اینجا یك مسئله روشن می‌شود، با این وصف مقام هو هویت و احدیت فرع می‌شود در حالیكه شما فرع نگرفتید، ما مقام هو هویت را همان مقامی بگیریم كه از اطلاق هم بیرون است ولی برای مقام احدیت اطلاق را قید برای آن بگیریم و بگوییم مقام احدیت مقام بشرط لا است، بشرط اسقاط كافه تعینات، یعنی خود مقام احدیت اطلاق می‌شود قیدش، ولی مقام هو هویت ...

 استاد: ببینید صحبت ما در این است كه این اطلاق و قیدی كه ما در اینجا لحاظ می‌كنیم این آیا اعتبار ما به این واقعیت خارجی واقعیت می‌دهد یا ما بر اساس واقعیت خارجی باید اعتبار كنیم ما تكلیفمان را اولا روشن كنیم ما هستیم كه برای خدا داریم واقعیت می‌دهیم و مظاهر خدا را داریم دسته‌بندی می‌كنیم بر اساس فكر خودمان و اینطوری كه می‌گوییم باید بشود خدا را هم می‌گویم باید آن نیتی كه ما داریم انجام بدهی، آخر خیلی‌ها الان هستند می‌گویند كه باید اینطور بشود خدا باید این كار را بكند خدا می‌گوید من نمی‌كنم ما باید تكلیفمان را با خدا روشن كنیم كه ما داریم برای خدا وجود می‌تراشیم و ظهور می‌تراشیم و بر طبق آن اعتبار خدا هم آن ظهور و وجود خودش را در خارج محقق می‌كند یا خدا كار خودش را كرده حالا ما داریم نگاه می‌كنیم و این ظهورات را داریم تقسیم‌بندی می‌كنیم خدا كه به ما نگاه نمی‌كند ما چطور اعتبار كنیم عالم را ماده كنیم، مقامات را تصویر كنیم. خدا كار خودش را كرد مجرداتی درست كرده ماده‌هایی را درست كرده. حالا می‌خواهیم ببینیم تكلیف خودش این وسط چیست؟ خودش در این جریانی كه در خارج بوجود آورده یك عده ملائكه درست كرده و عالم عقول و ارواح و نفوس و اینها كه اینها جزو مجرداتند یك عده ارواح و كواكب و اجسام سماوی و ارضی و جن و پری و اینها درست كرده كه اینها همه جزو مادیات هستند تكلیف خود خدا چیست این وسط جزو آنها هست یا اینها یا با هر دو هست؟ این را شما چطور ترسیم می‌كنید؟ ظهوری دارد كه آن ظهور با ماده نمی‌سازد ملائكه و اینها ظهوری دارد كه با مجرد نمی‌سازد مانند افلاك و اجسام و كرات و اینها انسان بدن انسان درست شد این ظهورات قسیم او هستند در كیفیت و در ذاتیات خودشان قسیم یكدیگر هستند و هردوی اینها را هم می‌دانیم كه ظهور است و وجود استقلالی ندارد یعنی منشاء دارد باید سراغ منشاءرا گرفت آن منشاءجزو كدام یك از این دوتاست اگر ماده است پس نمی‌تواند ابداعیات داشته باشد. اگر جزو ابداعیات است نمی‌تواند ظهور مادی داشته باشد. آن منشاء چه ماهیتی دارد؟ آن منشاء چه رتبه‌ای دارد؟ آن منشاء چه كینونیتی در وجود دارد؟ خب سوال شما در اینجا در كجای این قضیه قرار می‌گیرد در این مساله، اگر شما بگویید ابداعیات است این می‌شود بشرط شیء یا بشرط لا، بشرط لا شیء، بشرط عدم تقید به ماده وجود مشروط و مشروط به عدم تقید به ماده وجود ملائكه است وجود عقول است و عوالم نفوس و انوار و ارواح و اینهاست وجود مشروط به شیء كه مشروط به ماده باشد مثل عالم كواكب و افلاك و اینها درست شد خود این وجودی كه منشاء است این چه وضعیتی دارد قطعا باید اطلاق داشته باشد چون مقسم باید مطلق باشد خود مقسم كه نمی‌شود بشرط شیء باشد اگر بشرط شیء باشد كه شما نمی‌توانید از او قسیم دربیاورید خود او می‌شود قسیم برای جزء خودش و برای قسم خودش، لذا مقسم باید مطلق باشد این مطلق چه مطلقی است آیا مطلق لفظی است كه بین همانی كه می‌گویم برو برنج مطلق بخر یا آب مطلق در اینجا این خصوصیت را دارد آب مطلق دارای فرض كنید اكسیژن است و هیدروژن است حالا این آب مطلق كه دارای این خصوصیت است این آب به نحو مطلق این می‌شود، فرض كنید دیگر با یك آب نهر در اینجا باز خودش قید می‌شود شما فرض كنید به خادمتان می‌گویید برو یك آب مطلق برای من بیاور آب مطلق آوردن یعنی الان این كنارش هم نهر آب است هم شیر آب و هم حوض است این كنارش هم دریا است این كنارش هم حوضچه است این كنارش جوی است این كنارش فرض كنید پانزده تا نوع آب در اینجا وجود دارد می‌گوید چه آبی بیاورم برایت كه وضو بگیری می‌گویی برو آب مطلق بیاور، یعنی نرو آنجا گیج بشوی از این بیاوری یا از آن كاسه را بزن بردار بیاور این آب مطلق و اطلاق در اینجا قید لفظی برای آب قرار گرفته است فرق می‌كند تا اینكه بگوییم جنس آب از اكسیژن و هیدروژن است، آن می‌شود اطلاق ماهوی نه اطلاق لفظی این می‌شود اطلاق لفظی این اطلاق لفظی قسم برای او می‌شود نه قسیم برای او و این در قبال آب حوض و آب قلیل و آب كثیف و امثال ذلك در اینجا قرار می‌گیرد. آن وجود حضرت حق كه آن وجود علت و منشاء برای دو مساله است یا مسائلی شما فقط مساله را در باب مجرد صرف و ماده صرف ندانید و بینهما متوسطات و مراتب لاتعد و لاتحصی آن وجودی كه همه اینها را شامل می‌شود او چه وجودی باید باشد؟ آیا وجود بشرط لائی باشد همانطوری كه گفتم یعنی عدم انضمامش با ماده و عدم انضمامش با صورت و عدم انضمامش با شكل و عدم انضمامش با جسمیت و عدم انضمامش با آن تجرد خاص و عدم انضمامش با مرتبه خاص از وجود در مقام تشكیل، این وجود باید باشد پس بنابراین از این وجود كه نمی‌شود این مسائل پیدا بشود این می‌شود قسم، این وجودی كه در آن وجود نتواند منضم به ماده باشد بشرط عدم لا پس این ماده از كجا آمد؟ شما می‌گوید این كتاب را از شما می‌خواهم مشروط به این كه كاغذش زرد باشد سفید نباشد وقتی كه شما كتاب را می‌آورید می‌بینید كاغذش سفید است می‌گوییم برو پس بده من از تو كاغذ زرد خواستم چرا كاغذ سفید آوردی در اینجا شرط كردم كتاب اسفاری كه می‌آورید می‌دهید دست من برای اینكه چشم مرا اذیت نكند باید كاغذش زرد باشد سفید نباشد اگر یك كاغذ سفیدی آوردی می‌گویم برو یكی دیگر را بیاور چرا؟ چون زردی و سفیدی با هم جور در نمی‌آید. شما وجود حضرت حق را مشروط می‌گیرید به عدم ماده پس این ماده از كجا آمده؟ از خانه خاله‌اش آورده؟ شما كه وجود حضرت حق را می‌گویید مشروط به عدم صورت پس این عالم بزرخ از كجا آمد؟

 تلمیذ: بنابراین دیگر مقام واحدیت با احدیت جمع نخواهد شد؟

 استاد: عرض این است كه ما چه فرضی در اینجا بگیریم چه تصوری در اینجا بكنیم؟ اگر تصور بكنیم كه با عقل جور درنیاید هم احدیت می‌رود پی كارش هم واحدیت، هیچی دیگر در عالم نمی‌ماند ولی اگر احدیت را با فرض صحیح تصور كردید واحدیت می‌شود ظهورش، چه اشكال دارد اینجاست كه مقام احدیت می‌شود مقام اطلاقی نه مقام بشرط لائی كه نوشته‌اند این طرف و آن طرف.

 مقام احدیت یعنی مقام اطلاقی كه در آن مقام اطلاق كه یك حقیقت قابل جمع قابل جمع غیر از جمع فعلی است یعنی آن حقیقت استعداد جمع شدن یا به عبارت بهتر ظهور پیدا كردن استعداد ظهور پیدا كردن به ماده را دارد حالا الان آیا ماده هست یا نه نه ممكن است ماده نباشد الان این كتابی كه در دست من است استعداد تبدیل به ناریت را دارد ولی این سنگ ندارد این سنگ را شما بگذارید توی منقل و هیزم، ده سال دیگر باشد سنگ دیگر آتش نمی‌گیرد درست شد ولی این كتاب را به محض اینكه شما بگذارید در كنار نار این كتاب مشتعل می‌شود این استعداد ناریت را دارد ولی الان ناریت او بالفعل نیست او اصلا استعداد ندارد حالا وجود باری آیا وجود سنگ است یا این وجود است كدام است؟ استعداد داشتن و قابلیت داشتن یك مطلب است ظهور فعلی در مظاهر یك مطلب دیگر است وجود باری ما نگفتیم از اول ماده بوده یا از اول صورت ملك و این چیزها بوده وجود باری وجود مجرد مستعد برای اشكال و مصادیق متفاوت است یك شكلش ابتدائیاتی است كه مربوط به ملائكه است.

 تلمیذ: سوال نامفهوم؟

 استاد: مساله‌ای نداریم، خب این همین است، وقتی بایزید می‌گوید لیس فی جبتی الا اللَه كه الان دارند همه ایراد می‌گیرند كه بایزید گفته خدا توی جیب من است! یا فرض كنید در وقتی كه عبارت محی‌الدین است كه اتفاقا ما در این ﴿افق وحی﴾ آوردیم مجبور بودیم الحمدلله الذی خلق الاشیاء وهو عینها خب این همین معناست كه این وجود حضرت حق وقتی ظهور پیدا می‌كند، ظهور كه جدای از مظهر نیست همان است آن مظهر در اینجا ظهور پیدا كرده الان او در این ظهور پیدا كرده معنای ظهور عبارت است از تجلی خود شخص، تجلی هم مختلف است من كه الان سیمای مبارك و جمال آقای آقاسیدمحمد را دارم می‌بینم آن مقداری كه من الان تشخیص می‌دهم همین سیمای ایشان است بیش از این نمی‌توانم می‌بینم ایشان در اینجا نشستند جوان برومند و پاك و تمیز و نظیف و همین، اگر یك كسی چشم برزخی داشته باشد صورت نورانیت ایشان را هم می‌بیند، این را دیگر من نمی‌بینم من قدرت ندارم من چشمم همین‌قدر می‌بیند حالا یك كسی فرض كنید كه هست فردی است كه نفوس را می‌بیند صور را می‌بیند، او همین ایشان را می‌بیند بشكل دیگر، یك كسی بالاتر از او را می‌بیند از صورت تجاوز نمی‌كند یك چیزی این تو هست كه بعد می‌فهمی این را دیگر آن كسی كه صورت را می‌بیند دیگر نمی‌فهمد همه اینها درست است منتهی هركدام از اینها مرتبه خاص خودش را دارد من چشمم فقط یك سیما می‌بیند او شخص چشمش فقط آن می‌رود یك مقدار صورت برزخی می‌بیند آن كسی كه قویتر است می‌رود و داخل‌تر می‌بیند درست شد اینها همه درست است و هركدام در رتبه خودش درست است پس هم می‌توانم بگویم ایشان این است هم می‌توانم بگویم ایشان این است هم می‌توانم بگویم ایشان این است هركدام در ظهور مختلف و مراتب چی؟ مراتب متفاوت. درست شد.

 تلمیذ: پس ﴿اللَه احد﴾ چه می شود؟

 استاد: خب همان دیگر معنای قل هواللَه احدی همین است خب بله، مظهر ببینید ما كه می‌گوییم این مظهر احد این اضافه را كه می‌كنیم این مظهری كه او احد است الان وقتی كه شما به این ظهور یك شیء می‌كنید وقتی كه به یك شیئی دارید نگاه می‌كنید در نشان دادن مرتبه احدیت نیازی به ضم ضمیمه ندارید وقتی كه من الان دارم به شما نگاه می‌كنم برای شناخت شما و شخصیت شما احتیاج دارم كه اخویتان را در نظر بگیریم تا ایشان را در نظر نگیریم شما را نمی‌شناسم هركدام شما را نگاه می‌كنم از نگاه به شما آن ظهور حضرت والد معظم‌تان را كه به زحمت انداختند خودشان و دیگران را تا یك همچنین وجود زیجودی در این عرصه پدید آوردند این مرا به آن نكته می‌رساند پس از توجه به شما آن والد شما در نزد من چیست ظهور پیدا می‌كند و هكذا جناب آقای حاج محمد هم همینطور هیچكدام ربطی به هم ندارد سومی هم باشد همینطور چهارمی هم باشد صدمی هم باشد می گویند یكی زائیده بود چهل تا توی چین آره یك دفعه یك كیسه درآمد چهل‌تا بچه موش ریختند، چهارده‌تایش را دیده بودم درست شد هركدام از اینها برای خودشان كسی هستند هیچ ربطی هم به دیگری ندارند شما كه. وقتی نگاهی به یك انسان می‌كنید به یك شجر می‌كنید به یك وجود می‌كنید آیا برای اینكه خدا را در او ببینید نیاز دارید دیگران را هم ضمیمه كنید یعنی در نشان دادن خدا نقص دارد تا نقص او را بواسطه ضم ضمائم دیگر جبران كنیم یا نه خود آن وجود قال انی اناللَه رب العالمین خود این درخت آمد گفت انا اللَه انی حالا این بغل درخت جوی است ارتباط ندارد كوه است ارتباط ندارد آدم است ارتباط ندارد گوسفند دارد می‌چرد ارتباط ندارد الان این درخت مظهر برای تجلی خدا شد و حضرت موسی در توجه به این قضیه خدا را دید یا ندید یا درخت را دید تمام شد والا این در همه چیز است

گفت موسیی نیست که دعوی انا الحق شنود \*\*\* ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

همه دارند زمزمه می‌كنند و همه دارند اناالحق می‌گویند حالا در آنجا برای حضرت موسی تجلی از آن درخت شد برای آن می‌شود از یك درخت دیگر برای كسی می‌شود یعنی هر ظهوری در آن ارائه ظهوریت خودش تام است این همان مقام وجود احدیت است.

 تلمیذ: چگونه حضرت سیدالشهداء علیه السلام اولادی بنام عمر و ابوبكر وعثمان داشتند این چگونه بوده است؟

 استاد: در آن موقع اسامی یك اسامی عادی بود و آن قبحی كه الان ما داریم راجع به این اسامی آن موقع نبود بله بعضی از اسامی بود كه خب این اختصاصی بود مثل عایشه كه مثلا این خیلی مرسوم نبود كم بود و این یك همچنین اسمی را داشت كه داریم كه منهی از طرف ائمه بود و ائمه نهی می‌كردند كه اسامی دخترانتان را عایشه بگذارید این چه بود و چه بود ولی این اسامی خب یك اسامی چیزی بود یعنی اسامی عادی بود كه مثلا گذاشته می‌شود آن جنبة شهرتش و انتصابش به فرد در آن موقع نبود این مساله بود مضافا به اینكه احتمال اغراض دیگری هم در اینجا بوده احتمالش البته بعید نیست كه مثلا از باب شاید تخفیف بعضی از احساسات، علی كل حال زمانی كه آنها بودند ائمه زمان بسیار سختی بوده زمان بسیار سختی بود و بعد هم ما نگاه می‌كنیم مثل اینكه همیشه همینطور است یعنی قضیه این است كه مسائل نفس وقتی باشد مساله هست در هر زمانی مطلب اینطور است تا وقتی كه انسان همراهی كند خب كسی كارش ندارد وقتی كه بیاید نه اینكه چیز كند یك حرف حقی را بخواهد بگوید حرف حق است اگر باطل است می‌گویند باطل است ولی اگر حقی بخواهد زده بشود نه منظورت این است نباید گفت الان وقتش نیست الان وقتش نیست پس حق هم وقتی است الان نبایستی كه اینجور كرد و آنجور كرد قضیه همیشه بوده لذا همیشه حق‌گویان خود را در مضیقه می‌دیدند و مجبور به رعایت احتیاط بودند احتیاط یعنی همین تقیه، ما یك تقیه‌ای می‌شنوید در زمان ائمه، تقیه چیست؟ تقیه یعنی همین تقیه یعنی كسی نتواند حق را بگوید این معنایش معنای تقیه است و این زمانها فرق می‌كند در یك زمانی آدم نمی‌شود در یك زمانی بعد می‌بینیم خود افراد این حرفها را می‌زنند چی شد؟ اگر این حرف غلط بود پس چرا الان دارد مطرح می‌شود معلوم می‌شود همه مسائل مسائل نفسانی است همه‌اش بر اساس نفس است منتهی رنگ و لعاب‌ها فرق می‌كند رنگ‌ها تعابیر نقاب‌ها همه تفاوت می‌كند در زمان موسی‌بن جعفر یا امام صادق اینها به هارون و به آن منصور دوانقی امیرالمؤمنین می‌گفتند گفتن امیرالمؤمنین كه حرام بر غیراز حتی بر امام زمان امیرالمؤمنین حرام است بگوییم ما حق نداریم به امام زمان بگوییم امیرالمؤمنین لقب خاص علی‌بن‌ابیطالب است نه به امام حسن می‌شود نه به امام حسین نه به كس دیگری و امام رضا به مامون می‌گفت امیرالمؤمنین همین امام رضا یا امیرالمؤمنین كذا و كذا یا هارون به موسی‌بن جعفر به هارون می‌گفت امام صادق به منصور دوانقی می‌گفت لقب می‌گفتند خب حرام است گفتنش مجبورند بگویند اگر نگویند چكار می‌كند خب می‌آید بازی درمی‌آورد پدر امام را درمی‌آورد با یك امیرالمؤمنین گفت این با ما خیلی چیز نیست حالا این تخفیف احساسات و تخفیف نفسانیات و اشتعال مسائل نفسانی را تخفیف می‌دهد این اسامی كه اینها می‌گذاشتند شاید حكایت از این همین مساله داشته.

 راجع به اسم عمر داریم كه ظاهرا خود عمربن خطاب این را از امیرالمؤمنین درخواست می‌كند و حالت یك اجبار و اكراهی داشته یك روایتی از اهل تسنن اگر پیدا كنم می‌آورم كه بعد یادم است كه آن نویسنده نظیرش را راجع به صدام می‌گفت كه در زمان خودش می‌آمد یك روز خاصی را در بیمارستان‌ها و امر می‌كرد كه باید اسم اینها باید صدام باشد بعد این عمل می‌گفت در زمان عمر بوده یكی هم راجع به عثمان است باز كه آن هم روایت داریم كه حضرت عنوان می‌كند كه این عثمان بخاطر علاقه‌شان به عثمان‌بن مظعون بوده، بله راجع به عثمان می‌گویند كه بخاطر زنده نگه داشتن برادرم عثمان‌بن مظعون بخاطر آن بود، یك مساله‌ای هم راجع به بحث تقیه كه این ملاك تشخیصش چیست؟ یك دستاویزی می‌شود معمولا برای اینكه اگر كسی بخواهد حق را كتمان بكند حمل بر تقیه بكند این را از كجا باید تشخیص بدهد كه زمان زمان تقیه هست یا نه؟ الان خود شما می‌فرمائید كه حق وقت ندارد خب در صورتی كه بیان حق امام صادق تقیه می‌كرد این ملاك چیست؟

 ببینید مساله در این قضیه تقیه حالا این را باید بگذاریم وقت خودش چون یك بحث اتفاقا در بحث حج این قضیه بحث تقیه در حج این در جای خودش می‌آید كه خیلی بحث عمیقی هست و من حیث المجموع این است كه در لحاظ مساله تقیه انسان آن جنبه حق اهمّ را مقدم می‌كند بر حق مهم، ملاك ملاك تقیه اگر این قضیه برای هر شخصی احراض بشود باید این مساله را انجام بدهد و اصلا واجب است و این در موارد مختلف تفاوت می‌كند مثلا در قضیه سیدالشهداء الان حق اهمّ در آنجا خود اصل مساله حفظ دین بود یعنی حفظ دین این اهمّ بود از حفظ جان ظاهری لذا حضرت در آنجا تقیه را كنار گذاشتند ولی در قضیه امام سجاد آن مساله حفظ دین دیگر نبود در آنجا حفظ جان بود برای آن مساله به اصطلاح حفظ دین یعنی در آن جا حضرت جان خودشان را نگه داشتند برای اینكه دین حفظ بشود آن رعایت حفظ دین است در زمان سیدالشهداء با رعایت دین در زمان امام سجاد دوتا بود در آنجا جان می‌بایستی فدا بشود برای حفظ دین در جریان امام سجاد جان می‌بایستی حفظ بشود برای حفظ دین در زمان امام حسین اگر این جان فدا نمی‌شد دین از بین میرفت در زمان امام سجاد اگر این جان فدا می‌شد دین از بین می‌رفت وقتی كه آن مسلم بن عقبه آمد در مدینه و سه روز اباحه كرد تمام آن قضایا را آمد آوردند پیش حضرت سجاد و گفتند كه باید بیعت كنی با یزید به عنوان امیرالمؤمنین و خلافت حضرت فرمودند اگر نكنم چه می‌شود؟ گفتند كه اگر نكنی ما تو و تمام بنی‌هاشم را همه را گردن می‌زنیم و اگر در آن مساله امام سجاد می‌گفت نه گردن بزنید ما اگر بودیم یعنی خیلی‌ها امروز هستند می‌گویند بزنید فدای دین خب دیگر دینی باقی نمی‌ماند الان اگر امام سجاد برود دیگر دینی باقی نمی‌ماند والا امام سجاد ترسی ندارد از اینكه گردنش زده بشود در آنجا حضرت خودش را نگه داشت برای حفظ دین پس هردو حفظ دین است حفظ دین حالا حفظ دین می‌گوییم رضای الهی مصلحت الهی و هرچه به اصطلاح اسمش را بگذاریم پس هردو در اینجا مساله حفظ دین است منتهی در آنجا كیفیت شناخت وضع و نگهداشتن به دست آوردن اوضاع كه الان مصداق برای كدام یك از این دو قسم قرار گرفته انسان كدام مصداق از این دو قسم قرار گرفته؟ در مساله امام حسن مجتبی اگر آن حضرت می‌رفت و انجام می‌داد و مقابله می‌كرد خب اینطوری كه داریم حضرت شكست می‌خورد مخصوصا معاویه دنبال این بود كه كار را تمام كند یعنی برگردد به زمان ابوسفیان و زمان جاهلیت و اینها قضیه را برگرداند و با وجود جنگ صفینی كه اتفاق افتاده بود و این همه كشته شده بودند و مرارت‌های كه مردم كشیده بودند اصلا كسی آمادگی نداشت كه دوباره جنگی بشود می‌گفتند بابا بیا كلك قضیه حسن‌بن‌علی را بكن و تمامش كن مردم اینطوری بودند دین مردم اینطوری بود مردم كه چیز نداشتند و امام حسن خودش را نگه داشت تا اینكه حضور یك امام در اجتماع ولو بدون قدرت به مردم احساس كند كه امام دارد راه می‌رود الان پسر پیغمبر دارد در خیابان راه می‌رود حالا قدرت ندارد حالا حضرت حرفش را می‌زد غیر از آن حرفهایی كه می‌زد به آن خطیب و فلان و صحبت‌های و نامه‌های كه به معاویه می‌داد همین‌قدر كه مردم حضور امام را احساس بكنند در میان خودشان یك درب باز است یكی سوال شرعی می‌كند حضرت در مسجد صحبت می‌كند همین مقدار كافی است با همین مقدار مساله حل است معاویه هم نمی‌رسد به آن مقاصدش در زمان امام حسین كه به اصطلاح رسید آن یزید دیگر گذاشت به سیم آخر هر سگ‌باز و عرق‌باز و اینها آورده بود، معاویه نمی‌كرد او رعایت می‌كرد اگر كثافت‌كاری می‌كرد اینطوری علنی نبود او كه اصلا برداشت مطلب را یك قسم دیگری كرد و بعد هم مسائلی داشت اصلا شخصی بود كه حتی اگر معاویه به آن كیفیت زنده بود امام حسین قیام نمی‌كرد حضرت ده سال از حكومت معاویه را حرفی نزد قیام نكرد نه اینكه حرفی نزد، قیام نكرد والا صحبت می‌كرد كارهای امامت خودش را می‌كرد و وقتی كه قضیه رسید به یزید دیگر حضرت دیدند دیگر یزید زده به سیم آخر نه اینكه فقط مساله صلح امام حسن واحترام معاهده نبود ولی خود مطلب هم این بود كه اصلا دیگر می‌خواهد ریشه را دربیاورد همان موقع برداشت تمام فرماندارها را عوض كرد به دلخواه خودش و آنهایی كه معاویه گذاشته بود قبول نداشت می‌گفت اینها عرضه ندارد یك آدم بی‌پدر و مادری گذاشت كه وضع و اوضاع را بطوركلی برگردانند مثل همان جریانی كه در اندلس اتفاق افتاد و اسپانیایی‌ها آمدند و زدند و ریشه اسلام را كندند و اصلا برنامه یزید این بود و برنامه بابایش این بود تا وقتی این اسم بالای مأذنه است آرام نمی‌نشینم ولی بالاخره آن یك مقداری عقل داشت اینطوری نبود كه سیاست داشت همینطوری بی‌گدار به آب نمی‌زد ولی در زمان یزید اصلا دیگر این قضیه را فسق جهاری كرده بوده علنی كرده بود یزید و به همه هم گفته بود یعنی به افرادش و اینها كه دیگر مساله می‌خواهیم قضیه را چیز كنیم تمام كنیم.

 اگر حضرت آنجا ساكت بودند دیگر تمام شده بود یعنی یك هجمه‌ای بود مثل اروپا بر اسپانیا، یك همچنین هجمه‌ای اصلا از طرف بنی‌امیه بر بلاد چیز قرار بود باشد كه اصلا مساله را تمام بكنند بگذارند كنار شاید اصلا می‌گفتند مساجد را تخریب كنند و تئاترش كنند و همان آداب جاهلی و به همان كیفیت و وضع جاهلی برگردانند دیگر اینجا حضرت از این نقطه احساسات مردم در اینجا استفاده كردند و جان خودشان را در اینجا برای حفظ دین و بقاء دین گذاشتند بعد كه دیگر اوضاع عوض شد و تغییر پیدا كرد و مردم مطلع شدند كه چه شد. این جان گرفت جرقه در دلها زده شد فهمیدند كه دارند به كجا می‌روند لذا شروع به قیام كردند واین توابین را به وجود آوردند این همه حكایت از آن جرقه‌های بود كه بواسطه مساله كربلا در دلها بوجود آمد اینجا یزید آمد و خلاصه خواست فتنه را بخواباند یعنی نمی‌توانست اصلا آن ریشه را بكند گفت خب الان یك دستاویزی قرار دادیم برای اینكه قیام كردند وسركوب كنیم سركوب وحشیانه، اگر حضرت در اینجا با آن جو و اینهایی كه یزید می‌گوید خب چه خبر است ما كه كارتان نداشتیم برای چه آمدید این بازی‌ها را درآوردید قیام كردی و فلان كردید و چه كردید پس معلوم است شما هم جزو اینها هستید پس معلوم است بهانه برای از بین بردن و كشتن امام سجاد پیدا می‌كند می‌گوید این هم جزو همین شورشی ها و افراد است دیگر حضرت نمی‌تواند باشد هرچه می‌خواهد بشود اینجا بایستی حضرت با قضیه كوتاه بیاید و بگذارند كه این قضیه فقط به سركوب بگذرد و تمام بشود آنها كه این كار را كردند بیخود كردند خب بدون اجازه حضرت آمدند قیام كردند نیامدند از حضرت اجازه بگیرید شما بدون اجازه این كار را كردید یك همچین آدم بی‌پدر و مادری را هم تحریك كردید آمد زد همه‌تان را فلان كرد كه ده هزار ولد غیر شرعی بدنیا آمد در آن قضیه ده هزار، خیلی خب بابا بخورید خب امام نشسته برای چه چیز می‌كنید حالا بخورید هیچ نتیجه‌ای هم نداشت.

## حقیقت اعتراض امام حسین به صلح امام حسن

 تلمیذ: اعتراض امام حسین به امام حسن علیهم السلام چگونه است؟

 استاد: بله ما هم داریم در كتب ما هم هست مساله امام حسن، مساله امام حسین با قضیه امام حسن البته ما می‌دانیم آن موقع امام حسین امام نبودند و آن بینش و آن احاطه به اصطلاح سعه امامت را امام حسین نداشتند ما مساله امامت را نفهمیدیم چیست امام حسینی را كه ما می‌گوییم امام حسین بعد از امامت را می‌گوییم مساله مساله بعد از امامت است ولی آن حالی را كه امام علیه‌السلام دارد و امام رضا علیه‌السلام شرح می‌دهد آن كه اوهام عقل‌ها نمی‌تواند برسد یعنی عقل‌های شما وهم است.

 تلمیذ: در روایت امامان قاما او قعدا یعنی سیدالشهداء هم امام بودند ولی صامت؟

 استاد: نه، آنچه كه داریم اگر بودند اگر امام باشد یكی صامت است و یكی ناطق این همان به معنای ظهور امام است والا دو مجرای ولایت امكان ندارد، مجرای ولایت باید یكی باشد چون تجلی، تجلی واحد است تجلی مماثل نیست و آن نفس یك نفس باید با شد تا اینكه بتواند آن تجلی را در عالم متعین بكند لذا خود امیرالمؤمنین در زمان پیغمبر امام نبود شرایط امام را داشت ولی امام نبود. خیلی فرق می‌كند.

 تلمیذ: پس چرا پیغمبر فرمودند از علی اطاعت كنید؟

 استاد: بله می‌گویند باید از او اطاعت كنید آن جنبه اطاعت از امیرالمؤمنین آن منافاتی با این قضیه ندارد اطاعت از امیرالمؤمنین كه جنبه استقلالی نداشت كه در قبال پیغمبر آن افاضه از نفس پیغمبر بر امیرالمؤمنین لذا اطاعت او هم واجب می‌شود لذا یكی است در زمان امام حسن هم همینطور بود مساله همینطور بود آن وقت یعنی وقتی كه كلام امام حسین در زمان امام حسین حجت است آن هم فرق نمی‌كند یعنی اگر روایتی كه از امام حسین در زمان امام حسن نقل بشود شرعی شما او را حجت نمی‌دانید؟ حجت است دیگر، فرق نمی‌كند. ولی از امام حسن به نفس امام حسین تجلی است كه از زبان امام حسین خارج می‌شود فقط امام یكی است.

 تلمیذ: منهای قضیه اعتراض؟

 استاد: در آنجا خود امام حسین است و خودش، آن سعه‌ای كه لازمه امام است آن سعه را طبعا امام حسین ندارد آن موقع و با همین مساله مواجه می‌شود چطور اینكه در این قضیه حضرت زهرا هم همینطور بود اعتراضی كه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام كرده ﴿یابن ابیطالب استملت شملی الجنین وقعدت حجری الظنین، نقضت قادمی الاجدل فخانك ریش الاعزل ...﴾

 تلمیذ: آیا تعبدا هم نمی‌توانستند بپذیرند؟ مانند حضرت ابوالفضل وحضرت علی‌اكبر كه می‌گویند در كربلا نسبت به سیدالشهدا هیچ اعتراضی نداشتند؟

 استاد: در قضیه كربلا مساله و قضیه روشن بوده كه همین است، ولی در زمان امام حسن مساله به این كیفیت نبوده، اعوان بودند، منتهی پس پرده مشخص نبوده در كربلا مشخص بوده همه رفتنی هستند حضرت هم فرموده بودند ما این هستیم مسیرمان هم این است چند نفر هم بیشتر نیستیم اینها هم سی‌هزار نفر هستند ما هم تا آخر ایستادیم خب همه می‌گویند درست است و در آنجا هم خود همه وضعیت را فهمیدند یعنی حضرت به همه نشان دادند و می‌دانستند قضیه چیست و طبعا نه اعتراضی منتهی باید مسیر عادی خودش را طی كند جنگ باید باشد بگیر و ببند و قوانین باید ملاحظه بشود. در قضیه امام حسن گرچه یك عده رفتند فرمانده‌ها رفتند خیلی مردم خیانت كردند ولی اگر همان‌ها می‌ماندند و یك عده اعوان جمع می‌كردند از این طرف و آن طرف یك عدد قابل ملاحظه‌می‌شدند این باعث شد كه آنها كه اعوانی بودند بگویند چرا ما نجنگیم دیگر پس پرده را نمی‌دانستند كه مشیت و تقدیر خدا اگر اینجور باشد جور دیگر خواهد شد آن را فقط امام می‌دانست ما فقط نگاه می‌كنیم به این كه زید هست این هست تعدادی بشویم بس است آنها وقتی به خودشان نگاه می‌كردند حضرت سیدالشهداء وقتی نگاه می‌كرد یك تنه وقتی كه می‌رفت همه لشگر معاویه را در صفین به هم می‌مالاند می‌گفت ما اگر پنجاه تا هم باشیم اینها را می‌مالانیم چرا باید صدهزارتا پیدا كنیم نمی‌گوید همین خودمان هستیم من هستم شما هستی حضرت ابوالفضل هست حجر هست جندب هست كسان دیگر هستند خب اینهایی كه جزو آنهایی كه به اصطلاح اصحاب بودند ودر مقابل منافقینند آن اشعث و فلان و اینها به جای خود باشد همین پنجاه نفر كه هستیم بقیه هم می‌آمدند دوباره جریان صفین را راه می‌اندازیم دوباره چیز می‌كنیم اگر هم ما بودیم همین فكر را د اشتیم چون اینها افرادی بودند كه از مكر نمی‌ترسیدند به دنبال رسیدن به آن هدف و آن وسیله بودند حالا آن پی قضیه و اصل مساله كه بعد از اینها چه خواهد شد آن را كه دیگر اینها نمی‌دانند در قضیه زید در وقتی كه زید قیام كرد همه رفتند فقط سیصدنفر با زید ماندند و همان سیصدنفر بر لشكر چیز غلبه كردند بر لشكر شام بنی‌مروان كه آمده بودند از شام همان سیصدنفر غلبه كرده بودند و تا غروب دیگر منهزم شده بودند، یك مرتبه تیری آمد و خورد به قلب یا رأس یا قلب زید و كه داریم رمی مِن غیر رامٍ از كجا بوده این تیر آمده یك دفعه زید افتاد و تمام و همه از بین رفتند خب این را هم امام حسین می‌دید یا نه فقط همین سیصد نفر را می‌بینیم اینها دیگر چیزهایی است كه فقط امام می‌تواند این مسائل را درك بكند. البته از این قضیه یك مسائل بالاتری هم هست كه امام مُنَفِّذ مشیت خداست آن دیگر یك چیزهایی است كه بالاتر از این مسائل است چیزهایی كه ما احساس می‌كنیم می‌بینیم این كه شرایط در آن موقع شرایطی بوده كه حضرت اگر می‌خواستند صلح بكنند هیچ امیدی به عاقبت كار نبود هیچ مساله نبود و آن اعتراض امام حسین یك اعتراضی بر اساس ظاهر است چطور اینكه خود امام حسن در زمان امیرالمؤمنین اعتراض می‌كردند به امیرالمؤمنین می‌گفتند اگر این كار را می‌كردی بهتر است حضرت گاهی اوقات جواب می‌دادند و گاهی می‌گفتند جای این سوال‌ها نیست.

 تلمیذ: در زمان پیغمبر امیرالمومنین اعتراض نمی‌كردند؟

 استاد: خب ببینید شاید در زمان امیرالمؤمنین به پیغمبر شاید یك همچنین موقعیت‌هایی پیش نیامده كه برای حضرت پیش آمده مگر حتما باید بعدی نسبت به قبلی اعتراض داشته باشد؟ شاید موقعیت نبوده و اتفاقا بعضی جاها هم چرا اتفاقا هم داریم در آن قضیه ماریه قبطیه آنجا امیرالمؤمنین حرف پیغمبر را تفسیر كردند كه مطلق بروم یا برای فحص بروم؟ این هم حكایت از این می‌كند كه ایشان در آن موقع احساس كردند كه باید این مساله بشود حالا پیامبر نگفتند ولی حضرت باید این مطلب را مطرح كند.

 تلمیذ: این تعبیر با تعبیر امام حسن خیلی متفاوت است و غیرعادی بنظر می‌آید؟

 استاد: آنها برداشتی كه دارند از امام برداشتشان یك برداشتی بوده كه بالاتر از آن مساله ما بوده از فهم ما بالاتر بوده و آنها بین دو قضیه گیر كرده بودند، در وهله اول برداشت آنها از امام این بود كه امام و هست واقعیت این است كه امام می‌تواند آن كاری را كه می‌خواهد بكند، این است می‌گوید حالا خب چرا نمی‌كنی او چرا نمی‌كنی او دیگر دست امام است این مقدار را می‌دانم نه اینكه ا عتراض كنند كه بگویند این كار تو غلط است یعنی آن خط سیر و آن مشیء و آن واقع و آن انتخاب هدف كه همه درست است این می‌تواند این كار را بكند حضرت زهرا كه به امیرالمومنین اعتراض كرد می‌گفت تو كه می‌توانی چرا نشستی؟ اگر نمی‌توانستی به تو اعتراض هم نمی‌كردم توكه نشستی و می‌توانی امیرالمومنین گردن خالد را گرفت غش كرد بدبخت افتاد زمین حالا می‌خواهی شمشیر بكشی دیگر كی می‌ماند حضرت دست انداخت در گردن این مرتیكه همان‌جا نقش زمین شد گفت تو می‌خواهی مرا بكشی یا در آن قضیه كه گفتند باید برویم قبر فاطمه را نبش كنیم و دربیاوریم و نماز بخوانیم حضرت شمشیر را درآورد و هركی می‌آید بیاید البته در بقیع نگفت كه همان‌جا خاك است شمشیر را كشید و گفت حالا هر كی می‌آید یكی آمد دید نه دیگر اینجا با این طرف هستند خب این كه الان این شمشیر درآورده گفت هر كی می‌خواهد بیاید چرا موقع خلافت این كار را نكرد؟ می‌آمد عمر كه تف می‌كرد به دیوار می‌شد پینوكیو، همین‌طوری بگذارید بیاید در را آتش بزند و ...

 تلمیذ: آقا روایت هم داریم كه اذا اراد اللَه ان ...

 استاد: بله این را دیگر این قضیه را امام می‌فهمد، تشخیص آن با امام است كه خلاصه الان جریان باید چه باشد مجرا باید چه باشد.

 تلمیذ: سند این اخبار اعتراضات صحیح است؟

 استاد: بله این در مناقب ابن شهر آشوب است و ابن شهر آشوب موثق است بله داریم كه اردت ان اعلم امام زمانی فعلمنی عبارت عبارت سیدالشهداء است و حجربن علی هم چیز كرد آن هم اعتراض كرد حجربن علی كه عبارتش خیلی تند هم بود السلام علیك یا مذّل المؤمنین برداشته بود گفته بود ببینید ما الان در اینجا در مدرسه فیضیه روز یكشنبه صبح هوای خوب نشستیم و داریم با هم صحبت می‌كنیم و انس و اینها خبر نداریم از آن موقع و آن وضعیت اطلاع نداریم شما در نظر بگیرید حال مالك اشتر را هیجده ماه جنگ صفین ادامه پیدا كرده بابایش درآمده شب و روز جنگ شب و روز زخم حلوا كه به اینها نمی‌دادند پلوزعفرانی كه جلوی اینها نمی‌گذاشتند آن هم مالك اشتر اصلا یك عبد جان نصار و جان فشان امیرالمؤمنین بود هیجده ماه شمشیر زده هیجده ما جنگیده هیجده ماه داد زده هیجده ماه تیر خورده یك ساعت مانده تمام بكند قضیه را دارد می‌بیند خیمه‌گاه معاویه، معاویه كه به دریا نمی‌تواند بپرد بالاخره گیرش می‌اندازد لشگر را از دو طرف احاطه كرده یك ساعت دیگر این مقاومت‌ها را از بین ببرد رسیده در یك همچنین شرایطی كه تمام حواس متوجه این است كه این شر این جرثومه كنده بشود یك دفعه یك خطاب از امیرالمؤمنین می‌آید دست از جنگ بردار اگر شما بودید چكار می‌كردید هیجده ماه این قضیه طول بكشد و دو كشور بهم بریزند عمار از این طرف كشته شده و اویس كشته شده هزار نفر و از آن طرف هزارها نفر همین الان آن هم عرق دینی و همه دیگر هست آن عرق دینی و فلان و اینها همه به جای خود ولی بالاتر از آن عرق دینی یك چیز دیگر هم داریم آن را مالك ندارد و ما نداریم آن فقط مال امام است نه اینكه امام عرق دینی ندارد نه اینكه امام از معاویه خوشش بیایید همه اینها هست به اضافه یك چیز دیگر آن یك چیز دیگر هست كه امیرالمؤمنین دارد و مالك ندارد امیرالمؤمنین می‌گوید دست از جنگ بردارد بابا یك ساعت مهلت بدهی قال قضیه را می‌كنی امیرالمؤمنین می‌گوید نباید قال قضیه كنده بشود این است قضیه خب اگر به كنده شدن بود خودم در كوفه كنده بودم خودم مطلب را تمام كرده بودم آن را امیرالمؤمنین دارد آن را امام حسن دارد آن را امام حسین در وقت امام دارد وقت امامت آن را دارند قبل از امامت نه آن مساله نیست لذا شما می‌بینید كه همین مالك اعتراض می‌كند یا علی به من مهلت بده خب چرا اعتراض می‌كند حالا ما الان نشستیم نباید اعتراض كند ما همینطور نشستیم چهارزانو و داریم برای خودمان شعر می‌گویم و خبر از آنها نداریم بیچاره شده هیجده ماه روز و شب و فلان و این حرفها همه‌اش برای این یك ساعت خدا هم گذاشته چه؟ همین كه بخواهد شمشیر را بزند می‌گوید بایستد هیجده ماه رفت هوا بعد هم اینطوری یك الاغ موسی اشعری یك الاغ آوردند و آن هم یك روباه از آن طرف و گفت خلافت اصلا مال معاویه است بروی پی كارتان شد كه شد اینها چیزهایی است كه همین امام رضا می‌گوید امامت را نمی‌فهمید همین است امامت یك چیزی است كه در عقل‌ها نمی‌گنجد مال این مساله است این كه دیروز من می‌گفتم مساله عاشورا این یك مساله‌ای است كه نباید قیاس كنیم این جریاناتی كه اتفاق می‌افتد فجایع است فجایع و قبایح و وحشی‌گری‌ها و اینها همه ولی ما نباید تعبیری را كه مربوط به یك قضیه است در قضیه دیگر بكار ببریم بله بگوییم جنایات، جنایات بی‌سابقه، فجایع اشكال ندارد بالاخره هرچه هست هست اینها همه هست ولی نباید بگوییم الان عاشورا چون عاشورا درش كی بود امام حسین بود حالا آن رئیس فلسطین امام حسین شد؟ آن طرف قضیه را گفتم بله خولی و انس و یزید همین‌ها الان هستند آنها اشكال ندارد بدتر از آنها هم هستند آنهایی كه الان هستند از آنها هم بدتر هستند ولی این طرف صحبت در این طرف است عاشورا كه فقط آن طرف نبود عاشورا دو طرف دارد یك طرف جنبه شر یك طرف جنبه چه؟ صلاح آن جنبه صلاحش نیست والا جنبه شرش بله از شمر بدتر الان دارد می‌كشد از یزید بدتر الان دارد جنایت می‌كند در آن حرفی نیست حریم امام باید حفظ بود شیعه باید حریم امام را حفظ كند حریم امام را حفظ كردیم خب مورد رضایت نیستیم حریم امام را حفظ نكردیم بالاخره حساب و كتاب خودش هر چیزی حساب خودش را دارد.